

Būstān (ناتسوب)

Sa'dī.

[Zarah], [1585]

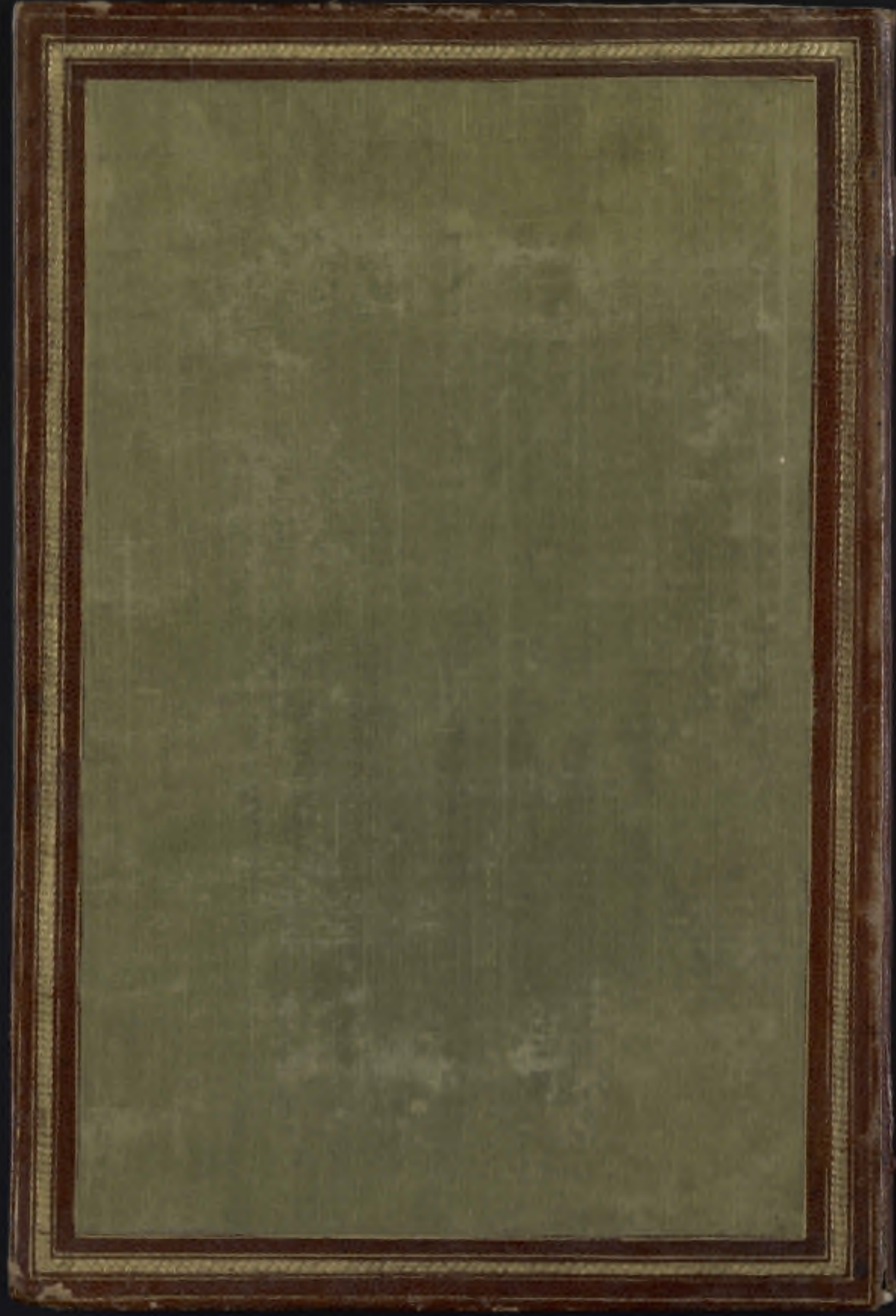
<https://hdl.handle.net/2027/mdp.39015079128180>

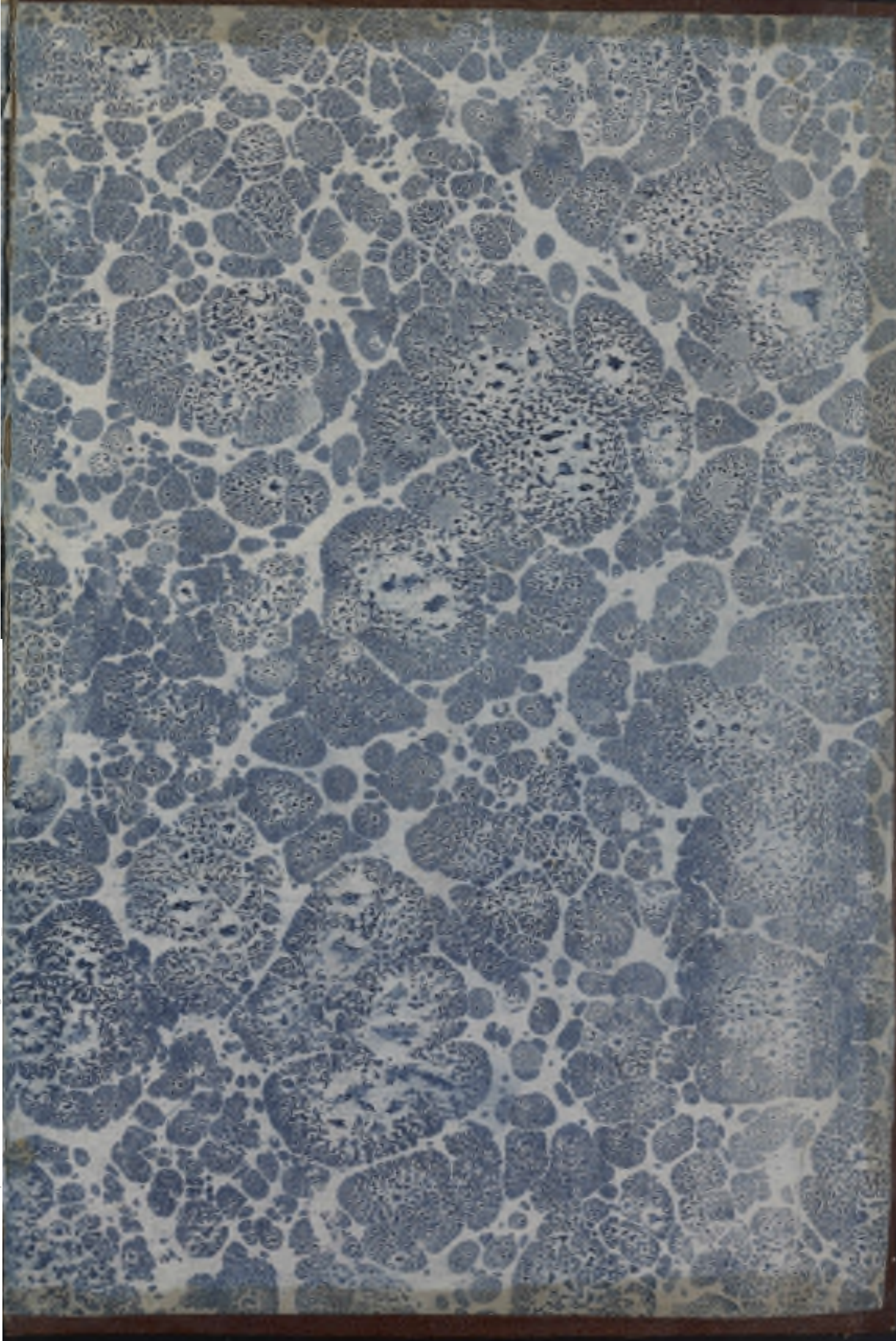


Public Domain

http://www.hathitrust.org/access_use#pd

We have determined this work to be in the public domain, meaning that it is not subject to copyright. Users are free to copy, use, and redistribute the work in part or in whole. It is possible that current copyright holders, heirs or the estate of the authors of individual portions of the work, such as illustrations or photographs, assert copyrights over these portions. Depending on the nature of subsequent use that is made, additional rights may need to be obtained independently of anything we can address.





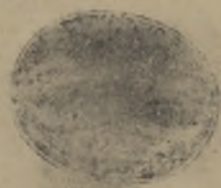
کتب

کتب

536
T. Sell



300



بوستان باخط حوزی
سیطر
۱۲

بوستان

یکم سخن در زبان آفرین	نام خدا و مذجان آفرین
کریم خطابش پریشان پریر	خداوند بخشنده و دستگیر
بهر دور که شد سیج غوت نیت	غزیری که سرگردش پرتبافت
بدرگاه او بر زمینین ساز	پسر پادشاهان گردن سراز
نعمت در او را از ابراهیم بجور	نه کردن کمان از اکی بر دیور
برین آن مین سپهر دشمن پوست	اویم زمین سپهر عام اوست
نیز حروف او جای کجاست کس	نیز شعی از طاعتش شت کس
یکی ز خاک اندر او نشت	یکی بر سپهر بند تاج نخت

در اینست تو قیغ فرسان آید

بهر منتهای جلال یافت

که سپین رخ در قاف بوزی نورد

که اینست منشور اسپان آید

سپه را و راهی کمالش یافت

چنان پهن خوان گرم کسپترو

در زلفت سید عالم صلی الله علیه و سلم

بنی البریه یا شیخ الامم

امینند اسبط جبرئیل

منه نور با بر تو نور آید

که سجا به خدایت

که در چوین سپیدش و

شکر لعل در ایوان پسری نماید

شامی تو طایه یا پسین بس آید

در کرم چه موجود شد منسبت

کریم الحین یا جمیل الشیم

امام رسل شوای پس

کلیمی که چرخ ملک طور آید

یتیمی که ناکر و دست آید

نما بعضی بیان کسی در کرد و

چو صفتش در افواه دینی نماید

تر عسکر لاک لیکن بس آید

تواصل و چو آمدی از خست

چه وصفت کند سعدی نامام

عیبک الصلوة آهانی بی السلام

دردنوح ابو بکر سف بن زنگی

زهی بخت بنحایش کان خود

که پشهرت از وجودش خود

چنان پای کترو بر عالمی

که زالی نیندیشد از پرستی

کس این رسم ترتیب آینه یی

فسیر دون ایام خود این یی

مهر نخب فرخنده فرجامت

که تاریخ سعدی ایامت

زهی چشم دولت روی تو باز

پیر شمشیر باران کردن فراز

اتا بک محمد شپخت

خداوند تاج و خد او شخت

چون خوانخت روغن شیر

دولت جوان و تبند سپهر

در ایام عدل تو ای شیریما

ندار و شکایت کس از زور کار

جهانت بکام و فلک یار باز

جهان زینت کند از بار باز

بکام تو باد اسم کار تو

خداوند کیستی کند از تو

در سبب نظم و تالیف کتاب

در اقصای عالم بگشتم	سپردم آیام با بریکه
متع بهر کوشش یافتم	ز هر جنبه‌ی خوشی باشم
طیب پر پیچیده درم بود	که در باغ دل تاشس سپرد بود
نواز درود لهای ریشش خیر	نه از بیم بیماریاش خیر
جمایه کرد و درود از آفتاب	ز شوخیش بازار تقوی خیر
شده شد بر روی او عالمی	چه بود سبب جمایه چو عیسی می
که او ز سر برداشتی فی المثل	بخورد و ندی از دست او چون پل
تعالی اعداد چسب تا غایتی	که پنداری ز حقیقت است
پس ز خویش ممنت پعیاس	تالیف این سخن کرد الهام پس
ز دولت کی کلنج برداشتم	در و دره دراز تر پست پاشتم
نماند پست با او این کو سرم	من بوزار خجالت سپردم بر سرم

Generated on 2025-04-13 06:57 GMT / https://hdl.handle.net/2027/mdp.39015079128180
Public Domain / http://www.hathitrust.org/access_use#pd

الا ای خود مند نشد خند چو منی	خرد مند نشد بام عیب چو بی
بقاگر حریر است و کبر در میان	بناچار حوشش بود در میان
رطب کربشیر نی اندود و ه پو پست	چو بارشش کی او شوخانی در پو پست
کل آور و سعیدی پو پست	شوخی و فلفل مند و پستان

باب اول در نصیحت مملوک

شنیدم که در وقت شمع رو با	بهرم خورشید کنت نوشی روان
که خاطر کجهدار در روشن باش	نه در بند آسایش خویش باش
کسی از میان کبی دولت ر بود	که در بند آسایش خلق بود
فرایسته دران مزو کوشور مجواه	که لبت شک منی رعیت شاه
مراعات و متقان کن از بهر خویش	که مزد و رنجش کن کند کارش
و فایز که منی چو پیمان پیخت	خراج از گدایی چو و متقان گرت
برو پاپس ویش محتاج و ار	که شاه از رعیت بود و متجاهد

درخت ای سپه باشد از پنج سخت	رعیت چو تخت در سلطان سخت
که در ملک زانی با ضایعیت	از آن بره و تر در آفاق کیت
بگذر آنکه غیب او پنا و بد	بسی برینا که بنیاد خود
چو که دم که بانا که گشت بر شود	شراکین نرم در پیش بر شود
که گویند لغت بران کین نهاد	نیاید بر سپه بد آیین نهاد
بسی دیده باشی که شهری سوخت	چراغی که پوزه زنی بر فرجوت
که این تر از ملک در و نیست	که جاسی از سلطنت پش نیست
چنان سخن شخپ به که سپاسم	که در اجو حاصل شود مان شام
که در دم سخن بند از آن شک دل	عجب درم از خواب اسپ کدل
دل در دست دران بر آور ز بند	نخواهی که باشد دولت در بند
چو چند کرد و شب هر روز	اگر پاوشا هست و کر پار و روز
که پاوشا هست ز ما شک است	کجانی ملک در دولت بلاست

جهان ای پسر ملک جاویدت	ز دنیا فغان آری آیت
بوزیاورفتی سحرگاه و شام	پسری سپیدان علیا سلام
باخترش نیندی که باورفت	نخاکت آنکه ما و اینش و او رفت
شیدم که یکبار در جبهه	سخن گفت با عابدی کلمه
که من نترسم فرمان می داشتتم	بسر برکلاه میی داشتتم
پس هر دم مدد کرد و دولت و ذوق	به بازوی دولت گرفتیم عراق
طمع کرده بودم که کرمان خودم	که ناکه بخور و نند کرمان سپرم
بعیثت نیز ز جهان اشتن	کردن تن بشیر و بگداشتن
ز میان خود را چو سحر ای قدر	که هرگز نتواند ز پرورد و قدر
مردت نباشد بدی ای که	کران مین کیونی دیده باشی
ملک را همین ملک پر ایس	که را نیغ کند و با ناز کس
کسان خورند از جو اینی و نخت	که باز در پستان کنی ز نخت

خدا تر پس بر رعیت کما ر

ریاست بدست چنانی خطا پت

وبالست اون بر نحو قوت

در شتی و ز می بهم در دست

دو بهم پس برین هم قلم

چو آئی که هم دست کرد و دیار

چو در آن چشم ما که آرند و هم

عمل کردی هر دهنم شناس

بود بر دل در غم بار ما

چو پست کسی در صلاح تو نیست

دو تن پرورای شاه کشور گشای

تلم زن کندار و شمشیر زن

که ممانگنیت بر نیز کار

که از دست شان پستبار و چا

چو داروی تخش بچ و سپو و مند

چو کر کن که چسب در مرم نیت

بناید در ستا و کجا بگم

یکی دزد باشت یکی پرده دار

رود در میان کاروانی سپاس

که مغان از در سلطان پرس

که تا آنز بوده گند کار ما

چل پال باید که کرد و عسیر

یکی اهل رزم و یکی اهل ای

نه عطرب که مودی نیاید ز زن

سگر آید گنہ کاری اندر پناہ	نہ شریعت کشتن اول گناہ
خدا کن رہنمائی کا گتہ کپھی	کر دین کے دیو بڑی ہی
اگر فعل و روی و کرد شیر حکمت	بند و یک من صلح بہتر حکمت
و اگر دشمنی پس کیر دستیز	بیشتر تیرہ پر خوش بریز
تو ہم جہت جو ہا شجرت کی خواہت	کہ باہینہ و مہربانی خطا پس
چو در شکر و شمن افند خلافت	تو مگذا رہ شکر کن خلافت
چو دشمن دشمن شود مشعل	تو باد و پتہ نشین آبادام دل

باب دوم در نکو کاری و شکر آن

اگر خوش سندی بستی گرامی	کہ مینے ماند نہ صورتی بجای
ز روز نعمت اکنون بہ کان پت	کہ بعد از تو سپرون فرمان پت
کہنی تک پند بہر دو سپر ای	کہ مینکی سپاند نجلی خدا ہے
چو خود را قوی حال پنہی خوش	بشکرانہ بار نصیحتان کبش

کچن بندازوم دم سو پوه دل	کچن چنبد اسوده در زیر گل
که باجو و غنسی بختی برود	کچن کوی دولت ترینی برود
که بر خوشه صن پر کران میکند	خداو خسته من زبان میکند
دلش پیش رو بد باغ نیاز	چو درویش پسته تو آگره نماز
که فرود ابدان کز می پست	بروگت پست نرم چه پست
ز بهر نهادن چه پشنگ چه زار	ز بار خسته نمودن دای سپ
چو ایستاده پست فکریه	رویکت مردان آزا کویه
که گنگ که چون سوخت در پیش جمع	بخشود بر حال پروا نشع
بسا داکه کردی بر ما غریب	کردان غم سازدت بی نصیب
کشا بعضی نکریم و کبری	خدا اگر کجا ببندد درسی
که در مانده را و پنهان چاشت	پس کم کپی ابو و روز و شاست
ز خود با کسیری هم خود خوری	و کز نه چه لازم که ز رحمت برسی

کرامت جو امر دی زمان مہیت

مقالات پہو و طیب مہیت

بزار کیش زنی پیش شوی

کہ دیگر محض زمان بخار کو ہی

ببازار کہ دم منسروشان کی

کہ اینج فریشیت کہ دم نہای

بدلاری دم و صاحب نیاز

بزن گفت ای روشنایم باز

بایتد ما کلب اپنجا گرفت

نمردی بود نفع از نو اگر گرفت

خدا را بران بند بچشیت

کہ خلق از وجودش آسایش است

الاکر طباکارا ہل سے

ز خدمت کن کیرمان عانیف

خوش و بگجنگ و کنگ حمام

کہ کیر و زنت اشد مہای سے بدم

دری ہم براید ز چندین صدق

ز صد جو بایسے بر پوف

طہرت پیر خدمت خلقیت

بپسج و بجا و دود خلقیت

قدم باید اندر طہرت نردم

کہ صنی ہار و دم بی قدم

Generated on 2025-04-13 06:57 GMT / https://hdl.handle.net/2027/mdp.39015079128180
Public Domain / http://www.hathitrust.org/access_use#pd

که این بفرغیت آن فرغ شست	همان ویدانز ادرم بخش زر
نیار و می عسب بر پهل مان	ملطفی که دیدت پهل مان
اگر مردی اسپنالی من سپا	مدی ابدی پهل شد حسنا
که سینه گن کند از کرم بیدان	عجب نماید از سیرت بخزدان
و لیکن شط پلست با سر کس	بگفتیم در باب احسان پس
بپشتن خا می دید چو بست پشنگ	کی را که با صبر جانست بخت
که در سوره غافلش از فرخت	کنن با بیدان یکی ای بخت
درستی سپر و ر که بار او پرت	میسند از شایخی که بار او پرت
ولی بیدان یک مردی است	نکو - در حمت یجا خج دست
چو کردی مکانات برنج نویس	یرف - منت کون خپس
کرم پشمن مردمان کم کنن	نکویم مراعات مردم کنن
که پست را چو که بنجوا ز دست	با خلاق نرمی کنن با درشت

چو سپید کوی بی لطف خوشی

فرز دل کردش کبر و کردون کشتی

نه مرا آدمی - اده از دو پیت

از آردمی زاده دید پیت

کسی که دهن پله بر روی پله

چو عشم دار و از آب روی کس

اگر در پسرای سعادت کس پست

ز کفشار سعادتش زنی بس پست

باب سیوم در عشق و محبت

خوشا وقت شور دیدگان نش

اگر زخم پستند و کردمش

و بادم شراب الم در کشند

و کرد تخم پستند دم در کشند

که ایامی از پادشاهی نفور

باید شش از کد ای صبی بفر

سلاطین لبت که ایامی

نماند شمسان مگر در پله

دلارام در بر دلارام جوید

بنا از شش کی شک بر زنجی

بسودای جانان جان شمل

بند کرد چسب از جهان شمل

پادختی از خلق مگر بخت

چنان است سستی که می رنجت

عنوان

Generated on 2025-04-13 06:57 GMT / https://hdl.handle.net/2027/mdp.39015079128180
Public Domain / http://www.hathitrust.org/access_use#pd

هر خان خلوت سپه ابرای پت
که روی عملد از خلوت نشین
یک نفره که می زجا کپسند
که آسوده در گوشه خفته و روز
نرس کشاید زین که شب اندازند
بسر وقتان خلق به کی برزند
پراکنده کاشند زیر فلک
قوی زده دست که تا دست
چنانچه حسین صورت کمار
یکی پرش در دیده حالی نوشت
چو بشنید چچاره بگریستند
بخشای برین که هر چه او کند

یک جرعه آلتخت صورت
قد مهای خاکی دمی آتشین
یک ناله شهری بهم برزند
که آتش در مجلسی خرقه پیوز
پسحر که حسرت و نشان که و آواز
که چون آب حیوان بظلمت اند
که دوست تو آن اند نشان حکم
خردمند شیدا پوشیمایت
که با حسن صورت نذارند کار
که در زخمت کنی یا هست
که ای خواجه و اسپستم در برین
اگر قصد جانست نیکی کند

خدا را مهر پس زمین این ماجرا
چو عشقی که پیاد او بر سوخت
عجب داری ز پیکان طریق
تبی است مردان پر حوصله
غریزان پوشیده از چشم خلق
بگو و پیر سرور برده چون صد
اگر زاله هر قطره در شدی
بشیر اک پاکان آویز چنگ
از ان اهل لای پی سر کسند
می صرف و صحت کسی نشکر و
بمسائل نور آور چه دست
چو عشق آمد اجتهل و کیر کوی

پسندیم آنکوی پسند در ما
چنین شنیده اکیز و زمان دست
که باشند در بحر معنی خیرت
پس با بان نوروان پی قافله
نه ز تار داران پوشیده خلق
نیامند در یاب آورده کف
چو سهره به بازار از دور شدی
که عارف مدارد ز دور ننگ
که باشد که روزی بر دی رسند
که دینی و عیبی فراموش کرد
که بود او عشقی که ز دست
که در پیش چو پیکان پیرت کوی

اگر مرد عشق کلمه خورشید کسیر	وگر ز ره عاقبت پیش کسیر
مهر پس از محبت که خاکت کند	که باقی شوی که پلاکت کند
ترا با خود آن آشنایی در هر	که از بند خویشیت ره بی در هر
که تا با خودی در خودت را نیست	دیزین گشت به هر چو دکان نیست
تو که لطف بر بودی پست ای	که مشغول بودی بخود از حسد ای
خلاف طریقت بود کاد و لیا	تفنا گند ما ز خدا جز خدا
که از دست حسرت با چنان آید	تو در بند خویشی نه در بند دوست
اگر عاشقی و من و کسیر	وگر گویدت جان بد که کسیر
در نیست روی از کسیتی منستن	که دیگر نشاید چو او یا منستن

د باب چهارم در تواضع و ثمره او

ز خاک آفریدت خداوند پاک	پس ای بنده اشا و کی کن خاک
دریص و جهان نور در کسرتی مناش	ز خاک آفریدت چو تهن مناش

تواضع پس بر خمت افزا ز دولت

تواضع کن در پیش مندی کرین

تواضع کردن است از آن تو پست

بمنعم مال از کسی بتر پست

بقدر منبر خست باید محصل

نمر کس سپرد او را باشد اصددر

بدین عقل در دانش نغم کست

بمنفرای کردن بدستار و پیش

خرد باید اندر سپرد و منغز

ثنا و تکریم کرد از آن ال

کسی را که خست بلند او شاد

چو سیلاب زینان که در کو میبار

خست بحال اندر آن دست

نهد شاخ پر میوه سپهر زمین

که اگر تواضع کند خوی و پست

خوار جل اطلب سبب شد غر پست

بلندی دست می کن چون ز رعل

که امت بفضیلت زینت بقدر

و کرمی بر دو صد غلام آپست

که دستار پندارت ببلت حشیش

بنمایم همچون تو دستار نغز

که شش کوزه زرین به فعال

مرادش کم اندر کند او شاد

یکسر دمی بر بلندی مستار

Generated on 2025-04-13 06:57 GMT / https://hdl.handle.net/2027/mdp.39015079128180
Public Domain / http://www.hathitrust.org/access_use#pd

خدا پنی از جویش پن مجوی	از معن و در دیناره و دین مجوی
نباید ز بدین کوی در وجود	ز این پس گزنیاید سجو و
ندانم که حشمت بحکم اندر پت	گفت که کند و حشمت پر پت
که تاج تجت بر بنید خستند	بدولت کمانی پ را خستند
بحشم خجارت نظر در کسان	کرت جاو باید مکن چن چسان

باب پنجم در رضا

یکی در خرابات افتاد و پست	یکی کلهت بکند و ارد و پست
در آنجا بر اندک باز آردش	کر این آنجا اندک کند آردش
بسی بستر از عابد خود نمای	کن کار اندیشه ناک از خدا می
اگر ز دستت و در کسپه فرار	با خلاصه بر که پستی باز
کر همان گرفتش کی ند پست	شیدم که گشت از حق پر پست
شاه خود و سپهر بر کز و از کون	از آن تیره دل مرد صافی درون

یک کوشش از زمره مدی نوتین	تخل درینت ازین بی نوتین
شیدان سخن مرد پاکیزه خوی	بد و گفت ازین نوع دیگر کوی
بشیرین بانی توان بر دگویی	که پوسته تلخی گشته خوی
تخل چو زمرست نمایخت	ولی شهد کرد و چو طبع رست
زینش یار عاقل زیند که دست	زند و در کربان ماوان پست
تواضع کن ای دوست با ختم شد	که ز می گشت شع بر بند و کند
بحشم کمان در نیاییکه	که از خود بزرگ نماید بی
توانم شوی پیش مردم عزیز	که خوشترن آینه سری بچیز
درین حضرت آمان گرفتند صد	که خورانش روز نهادند قدر
چو شبنم شپا و پیکین و خرد	زهر آسمان شبنم آید بر
چو سیلاب آید ببول نهنپ	فنا دار بندگی سپرد نشپ
بگردن شد پر کوشش شد خوی	بندیت باید بندگی مجوی

که اگنت در کی بز کبر و سینه	نمانی که در بارگاه حسنی
بجواری نمی شیب در زمانه پیت	بفرست سر آشوب در زینت
که بد که می باشد در کونسا بخت	کمن خوابه بر خوشی تن کج بخت
که گرون گفت پس بعدی فست	سعادت ندید و سلامت نیافت
بر عارفان بفرخند ایسج میت	ره عقل چنین بر چ زینت
که سیک پاسن در چو نان خورد	به از انوارش کن ای سیک مرو
نیاید و گر خبشت زور و وجود	چو دشمن گرم پسند لطف بود
چو یاد و سپت سخی کنی شرا و ست	به نرمی ز دشمن توان کند پست
نخواهد که پند ترا نشنود در گفت	چو بر دوست و شو را که بر می گفت
بسی بر نیاید که در زنده و پست	و که خوابه با دشمنان کنی بخت
دلی خورد و کیسه زنده اهل قیاس	توان گشتن این با تعاین شناس
بنی آدم و دیو و دود و کسپ شد	که بس آسمان زمین چو پست شد

Generated on 2025-04-13 06:57 GMT / https://hdl.handle.net/2027/mdp.39015079128180
 Public Domain / http://www.hathitrust.org/access_use#pd

پسندیده پر سپیدی می خوانند
عظمت پیش تو دریا موج
ولی اهل صورت بکافی برند
همه هر چه پیشه از آن کمترند
چو سلطان غت علم بر کشید
کردیده با شی که در باغ و باغ
یکی کشش ای که کشی در روز
به بین کاشین که می خاک زانو
که من در زو شب بر صبح را نیم
ریس می با پس در ریش
بسر چاوشان دید و تیغ و تبر
یمان گاندار نخبه سیر زن

بگویم جوابت که اشد پسند
بمندیست نور شید تا بان بوج
که از باب معنی بملک درند
که با پستین نام پستی برند
جهان پر سبب عدم در کشید
تتا بد شب که کنی چون چراغ
چه بودت که پسرون نایمی روز
جواب از سپهر و شنایمی چه داد
ولی سخن ز شید پیدا نیم
که شد بر غاب شایسته
بقمانای علیس که بای زرد
اعلامان تر کشش سیر زن

کوهی

در آئین سپهر پیم پستور	گروسی پکنس اکفن پل زور
یکی در برش نیا نی مبت	یکی بر سرش سپروالی کلاه
پدر ابغایت فرودمان دید	بسرکان شوکت میا دید
بهر داری از سپهر بزرگان چه	بدو گفت آفر بزرگ سیه
مگر زیدی ز نابد پست چو سپه	چه بودت که از جان شد می آسید
ولی ستر تم سبت تا در دم	بدو گفت سالار سترمان هم
که بر خویش تن منصبی می نمی	تو نیز ای سپهر پنهان در دمی
سپهر اسپر که ایمان در که اند	کجایی که سلطان شامش اند
بخل شد چو پنهانی در یا دید	یکی قطره باران ز بری چکید
که او پست تھا که من نیستیم	که جایی که در پست من کیستم
صدف در کنارش کجای دید	چو خور آب چشم هجارت بدید
که شد نامور لولوی شاموار	سپهرش بجای ر پانید کار

بمندی ز دیانت کجا نیت شد

در نیستی کوفت ماتمت شد

طریقت بخراست نیت درویش را

که افکند زه و دار و تنجیش را

اگر عشق در جامت مکرول بقید

من از حق شناسم نه از عمر و زید

مرا با وجود تو پستی نماند

پس با تو ام خود پرستی نماند

نهادم قدم بر پسر نام خویش

نهادم قدم بر پسر نام خویش

چو شکست زوشتت بر سر هلاک

بدیست دلارام بر سر هلاک

نه روزی بجای چاکس که جان دمی

بس آن که در پای جانان رسید

مرا چون رسد نیت چندان خبر

که تعیینت بر تار کم ایست

اگر خرم پس منی کمن پس من

تویی سپر بر او زده از چوب

کن ما بین ما شکی با عیب

که در عشق صورت نه مندی و شیب

باب هشتم در قناعت

پسندادت نبخشایش او برت

نه در حکمت با زدی و در او برت

Generated on 2025-04-13 06:57 GMT / https://hdl.handle.net/2027/mdp.39015079128180
Public Domain / http://www.hathitrust.org/access_use#pd

نیاید ز نور آوری در کند	چو دولت بخت سپهر بلند
که از سپهر پنهان کند چشم کور	که حاصل کند بختی ز نور
به بار ز در وقت شوا بخت	کلید نغمه چون نیاید بخت
چو بار زوی تو شوق یاری مگرد	چه روی کند بخت ز نور مگرد
و گر ناخستد اجامه بر تن درود	خدا کستی اینجا که خواهد برود
نه نادان ناپس از خورون برود	نه دانای سپه از اجل جان سپرد
نه مارت گز آمد به شیر و تیر	کرت زندگانی نوشتت ویر
چنانست گندوشش از دگر زود	و گر در حیات ماند پست بستر
نه چندان که ز نور آورد با اجل	نه اوست یاری شفا در عیال
که چسار و خود خواهد از رخ مگرد	چو در اندیشه از کسی بچ برود
بر غیبت و ما چرخ در عدم	به بد بختی و نیک بختی قلم
نه مند و مکر ما به کرد سپید	بگوشش نیاید کل ز شاخ سپید

چو روی کردد خدایک ارقضا
نخنک پنجهستی که دزگوشه
پیکوئی بدنت آرای تملت
خداوندانت طاعت نکند
خداوند اران بنده پرستیت
نمپوسته ز خوشه ترا د به
قناعت تو آکر کند مرورا
یکی کرب در خانه زال بود
در آمد جهان پسر ای امیر
دوان نشن را پیشخوان چکید
که کرب پستم از دست این تیرزن
شماخت کن ای خواجده براندیکه

پس رفیت فرزند چه سهر رضا
بدنت آرد از معرفت تو شسته
که بر پستک کردان دیدنات
که بزنجب ز روزی شمعت کزود
که راضی بپسم خداوند نیست
کهی نرک ریزد کهی برود به
خبر کن حریص جهان کرد را
که بر کشته تیا م و بد حال بود
غلامان سلطان دندش تیر
میگفت از نول جان منی وید
من موشش ویرا پیش نرک
که سلطان درویش منی یکے

تو ترک طمع کن که خود چش روی

چو غم و دشمنی بود قیامت خدای

وگر نه ضرورت بدر ناسوی

بدام افتد از غیب ز نور دین و ش

که بر معده باشد ز حکمت تن

نیاید کویش ل ز غیب راز

ندارد و حکمت آنکه بعد از سرید

مصیبت بود روزی نایستن

شکم نرود من کشا بستره که دل

به پایش کشد مور که کوچک شکم

که نه خوش کند آب پیتاوه بوی

چو یار پست با لای کنج معسیم

چو پیش چنبره بجا جت دی

کسی بر در خلق و پنج آز مای

مگر که ششم شیب باشوی

پیشگی که گردن کشد بر دوش

ندارد تن بر پوران سیکه

ترا تا من باشد از عرض ناز

خداوند کاری که بعد جی خیرید

شور شکم دوم بر تم ناستن

شکم بنده هموار و پنبی نجل

په اسپر شکم شد ملخ لاجرم

ز لغت نماند بید می جوی

بخیل تو اگر مال و بیه پسیم

Generated on 2025-04-13 06:57 GMT / https://hdl.handle.net/2027/mdp.39015079128180
Public Domain / http://www.hathitrust.org/access_use#pd

اگر می نیابد که مپشه نمان	نمادش تو اگر بود سپهان
کمالیت در نفس مرد که یم	اگرش ز غناش چه نقصان یم

باب منقح در ترتیب

زبان کشای مر و بیایان	که فرو است مینت بر بیابان
صدف وار که مرشنا پان از	دین جن بر بلو که کند بارز
کم آواز مرکز بیسپی نجل	جوی مشک بهتر که یک تو دو گل
از ان مرد و ناما و من و خوت	که دانند که شمع از زبان شوت
بگو گفت لقمان که ناز یستن	به از یس الهما در خطا یستن
هم از با ما اوان کلب بت	به از سو و سپر ما به اوان بت
بنطق آدمی بهتر است از آب	و اب از تو به که گوئی صلب
سخن گوئی به بران است پت	چو گفت شود یا بد او پت
گو آنکه که بر ملا او فتد	و خوبوی از ان در بلا او فتد

پراگنده کوی ز بهایم بست	بیایم خوشند و کویا بش
گر گرفت خود و ناشکس و دیوی	اگر شک خالص تواری کوی
چه حاجت بک خود بکو بدست	بسو کند خون که ز مغز پست
بصیبت خود از خلق شمول باش	کن چسپکسی خود مند ناش
کوی کوزای صاحب خرد	بد اندر حق مردم سبک و بد
و گر بکین مرد پست بدین سخن	که بد مردم را خصم خود میکنی
بدانش سخن کوی یا دم مزن	بد معان نادان چنین گفتن
که چو کشته کندم نخواهد در و	کو آنچه طاقت نیاری بشود
بجست رخ خود اتو ناقص کن	کمالیت در نفس لایان سخن
کون طالع و بخت برشته تر	ندیدم ز نماز پر کشته تر
ز دشمن همانا که دشمن تر ند	کسیایی که پیغام دشمن بر ند
بجز آنکه در دشمنی یار او پست	کسی فعل دشمن کوی بد پست

میان دو کس است از روشن	بخصیبت خود در میان حسن
بکوشش آن جبهه پریشان است	نشاید زبان بیانده ایشان است
اگر کج خلوت گزیند کسی	که پردای مردم ندارد پی
علامت گمشدن ز قیامت و ریو	بجای سلیمان است پیوسته ریو
و گزیند هر دو است و آینه کار	عینش بخوانند و بر سیر کار
و گزیند کلفت زید ماکل ار	که زینت بر اهل تمیزت عمار
زبان در نهندش با نیا جویع	که بجهت رزوار دار خود و بیع
و گزیند ایوان منقش کند	تن خویش را کسوت خوش کند
بخوانند از طعن بر روی زبان	که خورد اچار است سپهر نان
کس از دوست جورز با نماند است	اگر خود نماید در گزیند است
خدا را که مانند اینها ز جنت	ندارد شنیدی که ترا چاکر گنت
کسی بی در آرم دل در کنار	که از صحبت خلق کبر گنت

اگر پای در دامن آری چو کوه

پسرت بگذر ز اسپان شکوه

زبان کشتن تا قتل داری موش

چو سعدی سخن می ریزد نموش

باب هشتم در شکر و عاقبت

مهازور مندی مکن کهمان

که بر یک خط می مانند جهان

جو انان شایسته نجات دور

ز کفشار پیران نه چندان

نصیحت که عالی بود از غرض

چو داروی تخمیت دفع مرض

کسی مکن پند برد و سپاری

که نیکی سانه خلق خدای

اگر پرور این درخت کرم

برینک نامی بری لاجرم

کرم کن که نرسد او چو دیوانند

منانال مقدار اینسگان مند

کونام را جاده و شرفین و مال

پسند را می بدخواه را کوشمال

بد اندیش اعط شیرین مبین

که مکن بود ز سر در آنجین

یاز می گفت این سخن بازید

که اینس کرامن ترم کرمید

که دانا فریب مشید خسرود	نه آئین عقلیت و راجی خسرود
هر آنچه بیدار تو شمشیر کونست	ز دشمن شو سیرت خود که دوست
که گوید فلان غار در راه تپت	به نژاد من آنکس کف خاوه تپت
که جاسوس میکاپه دیدم پس	من در میان از باهر کی
در جنسیه که نوید در غیب داشت	پنجه که با شتر قیام ب داشت
چو مطرب که هر روز در خانه آیت	منبر جهان که پس کنا آیت
که سر مابد او شمشیر و شوهری	نه لایق بود عشق با دلبری
بجز ملک فرمانده لایزال	عه مال سیکه پذیرد زوال
خرای غل نام و نام سیک	غم و شادمانی ماند و لیک
خزینه تویی که مردم برنج	دل و سپستان جمع بهتر که کنج
کو روزی آمد بختی کیست	نماید کینست در روز خویش
چو پهل تپت پیش خدا و دمال	ز پستان و پیش از شکال

ترا تیره شب کی نماید در آرز	که هستی نه پلو بر پهلوی ناز
بر اندیش نشان خیزان تب	که رنجور و اندر از می شب
بر باکت دهل خواب سپید گشت	چه داند شب پاسبان چن گشت
جز کردن کیسه در عراق	که می گشت مسکینی از ری طاق
تو هم بروی پستی امیدوار	پس امید بر در نشینی بر آرز
اگر خوش چسبید ملک بر پیر	نه ندید ارم آسود چسبید فقیر
حرامت بر ما پشت خواجهش	چو باشد ضعیف از قوی باکش
نگه کن که سلطان بغلت نخت	که چاکب ز زشن باد او ان گشت
ترا شب پیش و طرب می رود	چه دانی که بر ما چه شب می رود
الما یقتلت خنچی که نوم	حرامت بر چشم پالار قوم
چو انسان نداید خور و نوحوب	که اش ضعیف بود بر دواب
نکت آنکه آسایش مردوزن	که تید بر آسایش غریستن

چو انار و طاعت امروز کزین	که نشد و اجوانی نیاید ز سپر
کهن خسته نام و ناموسین زرق	که مشکین جدم در با جامه عنق
جهان نشین که نه یاری کند	بجاننده و چویند کار می کند
ارادت با خلاصیت کونست	و که نه چه آید زنی مغسولت
که داند که در بند حق نیستی	اگر بی وضو در نماز ایستی
یکبار در دو زحمت آن نماز	که در چشم مردم گذاری دراز
چو روی پرستیدنت در صفا	اگر چه بیگیت به بندر و اپت
شفاست الفاظ منجین کتیب	فردشت بر عارض لغزین
بعایش زین حرف سپیاه	چو در پرده مشوق و در ابر ماه

باب نهم نیکویی زنان

زین خوب نشد بان پارسیا	کندم در و درویش را پادشا
چو پستور باشد زنی خوب روی	به دیدار او در بهشتت شوی

زنی پارسا دل نشان بر که خوب	که پرسی کار می پوشد عیوب
کسی گرفت از تجمان کام دل	که مکیدل بود با وی اندام دل
زنی ز پارسا باشد خوش سخن	نظر در کنویس و رشتی گمن
دلدار ام باشد زنی سگخواه	ولی ز زن بد حسد ایام نیا ه
پس فریب باشد بر آن که جدا می	که با نومی رشتش و دور پسرای
بزدان فانیصه گرفت ر به	که در خانه پستی برابر و کر ه
تی پای رشتن از کشتن گشت	بمائی پس فریب که در خانه بگشت
در حسرتی بر پسرای به بند	که با بانک زن از نومی بر آید بلند
چو زن راه باز آید کسیر در زن	و که ز تو در خانه بنشین جو زن
چو دیدی که زن پای بر جای نیست	ببات از حسد مند می بر ای نیست
کزین از کفشن دهان نمک	که مردن از زنند کاسینه بر نمک
پس چون زود در کشتن سپین	ز نامحرمان کوفس در نشتین

بر پیش آتش بیاد ز دست
سبد کمان میان تنه ز پشت
شبی عقیق بود که می سن
چو آواز ز بر لعل بر آمد بگویند
پری پیکری بود محبوب من
بر او بسیرجان دنیا می بست
شندیم هم می قامت ستم
می پسند ای چو مردان بیست
یسه نامه تر بر آن نوشت مورا
دینش موز بر پاک دانت
کهن پرستند مردم کجا
چو خواسیه که نامت با بدجای

که با چشم بر همه دوی غایب پشت
چو که ز زیر نشین خوشی پشت
ز سر خرم دم در آن سخن
بگردون شد از غار جان غایبی
بد که گشت تمامی اوست خوب من
که در شش و چو چو تو پر شمع
که بر نرفت و بخت با غویشتن
ترا پیش مردان بنای پشت
که پیش از آتشش دی کرد و سپاه
که پیش از پدیده در به نمانت
که در زنده نویشت بر آید بنام
بسر انور و مندی امروز داری

سراغش کاه جو را موز کار	سپند چنان سپند دار زور کار
مراکنش که گردن بهر مان نهد	بسی بر نیاید که تر مان و به
سراغونماند از پیش یاد کار	ارخت وجودش نیار و در بار
پاموز پرورد و راد پست رنج	و کرد پست داری چو تارون کنج
مکن خیره بر پست کاه کی پست	که باشد که نعمت نماند بد پست
کنجد از آن امور کار بدش	که بد بخت و کره کند چون دش
کروی شسته با خوش سپر	که با پاکبازیم و صاحب مظ
زمن پر پس فرسوده دور کار	که بر چرخه چهرت بر روزگار
پسر گاو عصا زان در که است	که از کج بخش ایمان که است
از ان خشم خور ما خود که پسند	که شصت بر شاکت فرما و بند
یکی بست و اگر کی پروری	به پست برارش کران بخوری
ضعفای بد پست داری خیره یو	که نماید آینه تیر ره روی

کرت عقل درایت و دلمرو و دوش

بجکت کنی نیند سپیدی بکوش

باب دهم در مناجات و ختم کتاب

نفس می یارم ز دارشکرت

کشگری ندانم که در خور و او پت

عطایست سرزوی زان برشم

چگونه بر سر موی شگری کنم

که بازار سرچند آکنده تر

تقی هست را دل پر آکنده تر

ستمایم خداوند بخت ندهد را

که موجود کرد از عدم بنده را

شب از بهر آسایشت فرود

در روشن بر کبرستی فرود

سپه باز برای تو فرود آید

همی که ترا بهر سپاه سپار

زبان آمد از بهر شکرت و سپاس

بنیست نکرد اندیشش حق شناس

که ز کاه قرآن و وعظت کوش

به بهتان عنایت شنید کوش

در بیغ آدم با چنان مایه

که سپتم ترا با چنین پایه

یکلید قدرینت از دست کس

تو انامی مطلق حدایت و بس

Generated on 2025-04-13 06:57 GMT / https://hdl.handle.net/2027/mdp.39015079128180
Public Domain / http://www.hathitrust.org/access_use#pd

گر او سپهر لذت کند سپهر برار	وگر نه سپهر نایامدی بنجار
الا که عمرت بشمار و رفت	مگر خفت بودی که بر باد رفت
بهار ان که باه آورده پندگشت	بریزد و خفت کنن بر کشتگشت
در نفا که روز جو این برفت	بمهر و لب زین کاسی برفت
کل آلوده را میچرا گرفت	ز بخت کون طالع اندر گشت
یکی سنج کردش شاری تو پاک	مرد و من آلوده در جای پاک
مرا رفتی در دل آینه ازین	که پاکت جستم بهشت برین
در ان موضع پاک روز شمار	کل آلوده مصیبت را چه کار
چو پاک از بهشت بهشت باغ پاک	که تنگت ناپاک فرستن بنجاک
یو باد میسوزد آن سپهر بر	که دور جو پشمای آید بر
تغضار و ز کار می ز من در بود	که هر روزی از وی شب قدر بود
من آن روز بر کندم از جان امید	که افتادم اندر سپاسی پیغند

مراحت جان در عصا پست

پر شکم غم از دیده بازان چ منع

چو من ندانم که کز بسبب و آکسی

کنند از فرصت که عالم است

غنیست شمار این که نمی نفس

نه چو پست به شد روان در بدن

چو اول برین کاوونی مسم

نه از معرفت باشد عقل و رای

در فنا که پست مایه روزگار

بسی تیر و دیاه و از پوست

محبیب ای گنجه که در هفت خیز

نیامد برین در کس قدر خوار

در کت بزرگد کانی خطا پست

که عمرم بخلت گذشت ای دروغ

که هر کم باز زندگانی بی بسی

دی پیش اما به از عالمیت

که بی مرغ قیمت ندارد دهنش

نیسم سوار که دور زمانه من

که یاران بختند و ما در میم

که بر ره کند کاروانی پسرای

بروید کل بشکند تو به بار

پایه که ما خاک باشیم خشت

بگذر کن آب چشمی بریز

که پیل ندانم شستیش گناه

کراتینه از ده گز در سیاه
منو زار پصلح واری چه هم
بسیک تجلی پت الحرام
بطاعات پران ار آسته
که چشم ز روی معاذت بسند
به پاکان گز آتایشم دور دار
کس یکسانی من یکم
بضاعتینا و دم آلا امید

شور و روشن آینه دل ز آه
بوست در در عذر خوانان کریم
بمدفون یثرب علیه السلام
بصدق جو انان نونخو آسته
ز با تم بوقت شهادت بسند
و کز تیه رفت معذور دار
کرم دست گیری بجایی چه
خدا یا بخش نوم کن امید

تخیراتی شمسیر مع الاول است که کلبه بعد آمد
محمد الکاتب انور عسفر و نویه پستیر عویبه
بولایت با جز در قریم زره صورت
تخیر یافت

Generated on 2025-04-13 06:57 GMT / https://hdl.handle.net/2027/mdp.39015079128180
Public Domain / http://www.hathitrust.org/access_use#pd

